

شوشکا و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

Jacques Audiard



شوشکا و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وقتی اخیراً رومن دوریس را دیدم از او پرسیدم نقش بعدی‌ای که می‌خواهد بازی کند چیست و او گفت: «نقش یک زن». جواب جالبی بود چرا که هم در انگشت‌ها و هم در از تیش قلبم... وجه بیرونی نقش سوی زنانه‌ای نشان نمی‌دهد اما در حقیقت این کلید ورود به شخصیت در هر دو فیلم است.

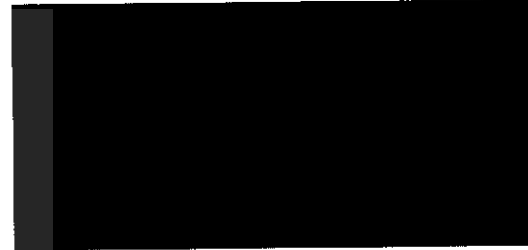
در ابتدای کار زیاد به این مسئله آگاه نبودم، ولی همچنان که فیلمسازی را ادامه می‌دادم فهمیدم بازیگرانی را دوست دارم که خیلی مردانه، خیلی نیرومند و در عین حال قادر به رساندن یک وجه زنانه هستند. وقتی بازیگرانی را که با آن‌ها کار کردم مرور می‌کنم، می‌بینم ماتیو کاسوویس این کیفیت را داشت. و نسان کسل اندکی و رومن خیلی این وجه را داشت. فکر می‌کنم این قسمتی از چیزی است که یک بازیگر مرد بزرگ باید داشته باشد؛ که این وجه زنانه را داشته باشد و قادر به نمایش آن باشد. این شاید بیش‌تر در بین بازیگران انگلیسی متداول باشد. بازیگران فرانسوی و لاتین به نظر می‌رسد که برای رهایی از حس مردانه کار سخت‌تری در پیش دارند. البته هاروی کایتل این ویژگی را داشت و در انگشت‌ها هم این مسئله را حس می‌کنید. این که رومن گفته دوست دارد در فیلم بعدی‌اش نقش یک زن را بازی

هر کس می‌تواند بی‌نهایت خصوصیت مشترک بین کارگردان‌ها در نظر بگیرد، ولی فقط یک خاصیت هست که بین همه مشترک است: همه کارگردان‌ها چه عامدانه، چه از روی بی‌دقتی، یا ترکیبی از هر دو، متقاعد شده‌اند که به اندازه کافی قدرشان دانسته نشده، به اندازه کافی تحسین نشده‌اند یا به‌طور غیر قابل‌بخششی نادیده گرفته شده‌اند. هیچ ستایشی کافی نیست و هیچ انتقادی به‌حق نیست. این موضوع حتی در مورد کارگردان‌هایی صادق می‌کند که خیلی هم تحسین شده‌اند، ولی هنوز در فکر جایزه یا افتخاری‌اند که از آن‌ها دریغ شده. وقتی می‌گویم بدون استثنا، معنی‌اش این است که این مسئله در مورد خودم هم صادق می‌کند (اگرچه، بدون رودربایستی، در مورد من کاملاً صادق می‌کند). آزدگی بی‌غل و غش من از همان ابتدای کار نامه‌ام به وفور وجود داشته. انگشت‌ها اولین فیلمی که نوشتم و کارگردانی کردم، با حضور هاروی کایتل در نقش اصلی و با جیم براون، مایکل گازو، تیسافارو در نقش‌های مکمل، بدجوری پخش شد و با وجود چند نقد فوق‌العاده، هرگز در معرض دید عموم قرار نگرفت. و وقتی سرانجام در کشورهای مختلف اکران شد به‌صورت فیلمی باقی ماند که سینما روها باید خودشان آن را پیدا و کشف می‌کردند. انگشت‌ها در طول سال‌ها و در قاره‌های مختلف به‌عنوان یک «گنج دیده‌نشده» و یک «کالت کلاسیک» شناخته شد ولی منتقد فرانسوی میشل سیمان با هوشمندی طرفداران فیلم را «ما چندتا خوشبخت» وصف کرد.

بنابراین وقتی ژاک اودیارد (قهرمان خودساخته، لب‌خوانی کن) که من به‌عنوان مهم‌ترین فیلمساز فرانسوی در بین هم‌نسلان‌اش، ستایش‌اش می‌کنم، با من ایده دوباره‌سازی انگشت‌ها را به‌عنوان فیلمی معاصر که در پاریس می‌گذرد در میان گذاشت، در حالی که همچنان زده شده بودم جا خوردم. به‌طور اجتناب‌ناپذیری، انگشت‌ها به مرور زمان بر سطح آگاهی بین‌المللی تأثیر گذاشته. بعدش من یک عصر خیلی پربار با ژاک اودیارد و بازیگر فوق‌العاده با استعدادش رومن دوریس، در نیویورک در خلال برگزاری جشنواره‌ی ترای‌یکا گذراندم، همان‌جا بود که از تیش قلبم بازایستاد اولین نمایش‌اش را در آمریکا داشت. برخورد بعدی من با ژاک، با استفاده از کنفرانس ماهواره‌ای هفته پیش صورت گرفت که آن را می‌خوانید:

کنند مرا متعجب نمی‌کند. فکر می‌کنم این موضوع تا حدی در فیلمی که هم‌سر من در حال کارگردانی آن است تحقق پیدا کند. منظور من نقش دو جنسی‌ها نیست، بلکه مجسم کردن کیفیات زنانه است.

مجلات پوزیتیو و پودجکشن شماره مشترکی درآوردند که در آن از کارگردان‌ها پرسیدند بیش‌تر از همه دوست دارند با کدام بازیگرها کار کنند، که من گفتم با آلن دلون، با این‌که هیچ‌وقت از نزدیک ندیده بودم. ولی هر فیلمی را که بازی کرده دوست دارم حتی فیلم‌های بدش که اتفاقاً زیاد هم هست. دقیقاً به این دلیل که هم‌زمان در او هم جذابیت گنگستری و هم یک ویژگی زنانه هست. وقتی رومن را در از تیش بلبم... دیدم، یاد دلون افتادم و کاملاً هیجان‌زده بودم، چرا که اصلاً کار رومن را ندیده بودم. وقتی ایده بازسازی انگشت‌ها را مطرح کردی، می‌دانستم چه کارگردان فوق‌العاده‌ای هستی و شکی نبود که فیلم قابل توجهی خواهی ساخت. ولی فکر کردم، کجا



می‌خواهی بازیگری به ظرافت و پیچیدگی هاروی کایتل پیدا کنی؟ آلن دلون در آن سن فوق‌العاده می‌شد. ولی نمی‌دانستم کسی وجود دارد که خیلی جهات، تجسم دوباره دلون در او جوش است.

جالب است که به دلون اشاره کردی، چرا که او توازن بین مردانگی و زنانگی را داشت. با این‌که دلون در اوایل دوره کاری‌اش، یک پرسونای مشخص خلق کرد و آن پرسونا از آن موقع با او است، به نوعی چیزی بوده که او قادر به رهایی از آن نبوده است. رومن برعکس در حقیقت پرسونای ثابتی ندارد و در نتیجه می‌تواند به همان روشی که کایتل با نقش یکی می‌شود به عمق شخصیت نفوذ کند، شاید در مورد دنیرو هم بشود این را گفت.

این نکته‌ای است که همیشه به عنوان سندروم جان وین از آن نام می‌برم؛ که بازیگری در ابتدای کارنامه حرفه‌ای‌اش تیب می‌گیرد (مثلاً جان وین، آلن دلون یا فرانک سیناترا). وقتی آن بازیگر نقش شخصیت‌های پیچیده را ایفا می‌کند - مثل کاری که بعضی اوقات بروس ویلیس انجام می‌دهد - هنوز دارید آن تیب را می‌بینید.

دقیقاً.

چه جالب که به دنیرو اشاره کردی، من مدتی قبل از آشنایی با کایتل، با او دوست بودم. دنیرو دوست داشت نقش اصلی قمارباز را بازی کند - فیلمی که فیلم‌نامه‌اش کار خودم بود و کارل ریپس ساختش - او به کلاس من در کالج شهر آمده بود و چم‌وخم نقش را یاد گرفته بود. او در آن نقش می‌درخشید و

تنها اختلاف من با کارل ریپس - که دوستش داشتم - این بود که بعد از ملاقات با دنیرو، او را به راحتی رد کرد. من همیشه در این مورد احساس گناه می‌کردم و حتی نقش اول انگشت‌ها را به دنیرو پیشنهاد کردم. او سه یا چهار هفته با نقش کلنجا رفت و مطمئن بودم که بالاخره این کار جواب می‌دهد ولی هر هفته به من می‌گفت یک هفته دیگر برای فکر کردن و تصمیم نهایی وقت می‌خواهد. آخرش به این نتیجه رسیدم که شاید این راهش نباشد، چرا که متقدم این جور مسائل یا می‌شود یا نمی‌شود. بعد هاروی کایتل را در Polo Lounge دیدم و به دنیرو گفتم اگر همان روز به من جواب مثبت ندهد من نقش را به هاروی کایتل پیشنهاد خواهم داد. دنیرو گفت: «ایراد ندارد.» و این طوری شد که هاروی نقش را گرفت. دنیرو هم همان وجه زنانه را داشت، ولی هم او هم کایتل با بالاتر رفتن سن‌شان، ارائه این وجه از وجودشان برای‌شان مشکل‌تر شده. براندو هم دقیقاً این وجه را داشت. او همیشه سعی می‌کرد تا از براندو بودن بگریزد. و فکر می‌کنم یکی از گریزهایی که پیدا کرد شکل غیر طبیعی جاق شدن و وارد کردن وجهی بسیار زنانه در نقش‌هایی که بازی می‌کرد بود.

جیمز، اشکالی ندارد سوآلی ازت بپرسم؟
اصلاً.

وقتی من تصمیم به بازسازی انگشت‌ها گرفتم، حس می‌کردم که در حال بخوامی هویت خودت را حفظ کنی. حس دیگری که داشتم این بود که فیلم به دوره سینمایی خاصی تعلق دارد؛ سینمای دوره ۱۹۷۰ آمریکا، که روی فیلمسازی خود من هم تأثیر زیادی داشته. و برای من این سؤال مطرح است: آیا امروزه در سینمای مستقل آمریکا، فلم‌روبی وجود دارد که همان کیفیت فیلم‌های دهه هفتاد، همان انرژی، همان روح مستقل و همان نگرش اجتماعی را داشته باشد؟ آیا فرم جدیدی از فیلمسازی می‌تواند در آمریکا به وجود بیاید؟ یک موج نو یا موج نوین جدید؟ آیا امروزه هم امکان تحقق این مسئله هست؟

فکر نمی‌کنم. به عقیده من حرکت‌های مستقل امروزه نمایش‌های مجللی در جهت جذب کمپانی‌های بزرگ است. این ماجرا از کمپانی پرامونت و دوست عزیز مرحوم دان سیپسون آغاز شد. این ایده که حتی پوستر فیلم هم، ارزشی همسان با خود فیلم دارد و ایده اولیه، خودش یک فیلم است. این رویکرد با همه احترامی که برای‌تان - که بسیار دوستش داشتم - قائلم، اثر ویران‌کننده‌ای داشته است. با این رویکرد فیلم فقط با معیار چگونگی عرضه و ایده بازاریابی‌اش سنجیده می‌شود. چرا که پولی که در این راه صرف می‌شود مبلغ هنگفتی است و دوام آوردن و فیلم ساختن برخلاف جریان غالب خیلی سخت شده. به هر حال فیلم‌تان را می‌سازید، ولی پیدا کردن پخش‌کننده و جلب توجه‌اش کار خیلی مشکلی است. مقاومت در برابر وسوسه کارگردانی یک فیلم صدمیلیون دلاری برای فیلمسازان جوان کار سختی است. فکر

نمی‌کنم قدرت پخش‌کننده‌های بزرگ بتواند مانع ساخته شدن فیلم‌های مستقل بشود ولی این سیستم جلوی شناخته شدن و شکوفاشدن استعداد‌های واقعی را می‌گیرد. در کل برخلاف دهه هفتاد، جو عمومی بر وفق مراد سینمای پیش‌رو نیست. الان فرهنگ عمومی ما، فرهنگ شرکت‌های چندملیتی غول‌آساست و ایده پول و افکار ماتیالیستی چنان غالب است که اگر با این جریان همراه نشوید به شما به چشم یک بازنده و ابله نگریسته خواهد شد. در حالی که در دهه هفتاد اوضاع برعکس بود. اگر برای خود و عقیده‌تان ارزش قائل بودید، ایده براندازی و تغییر ارزش‌هایی که از قبل تثبیت شده بودند، به شما تشخص می‌بخشید.

یک چیز قابل توجه در دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ حس معصومیتی است که در کارهای کارگردان‌های آن دوره هست. می‌شود گفت این کارگردان‌ها در حال ساختن فیلم‌های‌شان، فیلمسازی را یاد گرفتند و کارشان را که مرور می‌کنید پیشرفت خارق‌العاده‌ای در کارشان می‌بینید. حس می‌کنم فیلمسازان جوان امروزه وقتی شروع به کار می‌کنند همه چیز را در مورد دنیای تصویر و رویا می‌دانند و این کمبود معصومیت، مشکل‌ساز است.

شنیدن این ایده برای من جذاب و تکان‌دهنده است. وقتی داشتم کی دوست داشته خواهم شد (۲۰۰۴) را می‌ساختم، دغدغه‌ام این بود که چه قدر روش کاری من با روش معمول زمانه متفاوت است. در حالی که امروزه همه مشکلات و راه‌حل‌های‌شان از قبل پیش‌بینی شده. برای من جوهره کار این بود که با تصویری مشخص کارم را شروع کنم؛ اما ذهنم را باز بگذارم که هر اتفاقی ممکن است بیفتد. هیجان کار، نه فقط برای من بلکه برای بازیگران و وقتی زیاد است که بدانیم قادر به آزمودن هر چیزی که می‌خواهیم هستیم. منظور من فقط بداهه‌پردازی‌ای که متن اصلی را تغییر بدهد نیست بلکه قدرت ابتکار و خلق چیزی تازه است. لحظه‌ای در دو دختر و یک پسر (۱۹۹۷) بود. جایی که رابرت داوونی جونیور یک بازی واقعاً حیرت‌انگیز جلوی آینه انجام داد. و بعداً خودش به من گفت این حس از آن‌جا آمد که فهمید اگر کاری بکند که هر دومان را شگفت زده بکند، چه قدر خوشحال خواهم بود. او همچنین به من گفت وقتی کارگردان‌ها از او می‌خواهند فقط طبق برنامه ریزی قبلی پیش بروند، چه قدر مایوس می‌شود. و این موضوع او را از روز دوم با سوم فیلم برداری به نوعی افسردگی می‌کشاند. برای او مثل این است که قبلاً آن نقش را بازی کرده و دارد همان کار را این بار به صورت سرسری و از روی اجبار انجام می‌دهد. مشهور است که خیلی از تهیه‌کننده‌های آمریکایی در فرانسه و اروپا دنبال ایده می‌گردند تا آن‌ها را بخرند و بازسازی کنند. ولی حالا یکی از فیلم‌های تو به عنوان یک محصول فرانسوی بازسازی شده. راجع به این فرآیند معکوس چه نظری دارید؟ اولاً باید بگویم از این مسئله احساس غرور و افتخار می‌کنم. دوست دارم چیزی راجع به تفاوت دو نسخه بگویم. این تنها تفاوت واقعی و جذاب این

دو نسخه است. بیش تر فیلم‌ها در ضمیر خود آگاه وجود دارند و می‌توانند فیلم‌هایی خیلی دوست‌داشتنی باشند ولی با ناخودآگاه شما کاری ندارند. شما را به هم نمی‌ریزند و مجبور تان نمی‌کنند بعد از بیست و هفت سال بازسازی شان کنید. فیلم‌هایی که به رویاها و کابوس‌های تان راه پیدا می‌کنند. برای من انگشت‌ها همیشه یک کابوس بوده، در حالی که حس می‌کنم از تپش قلبم... کابوسی است که به رویا تبدیل می‌شود. بحث، راجع به بهتر یا بدتر بودن، درست یا غلط بودن و هوشمندانه‌تر بودن کدام نسخه نیست. بلکه راجع به حس دلگیری است. وقتی کابوسی می‌بینید و از خواب می‌پرید یک راه جالب این است که در همان حالت ناهشیار، آن کابوس را از کیفیات کابوس گونه‌اش می‌آلاید و در همان حال که خوابید آن کابوس تبدیل به یک چیز مطبوع و امیدبخش می‌شود. قصد من این بود که انگشت‌ها مثل یک کابوس به‌نظر بیاید ولی فیلم زیبا و فاخر تو در انتها به‌طرز جالبی به رویا تبدیل می‌شود. آیا کسی قبل از من به تو پیشنهاد بازسازی انگشت‌ها را داده بود؟

نه، ولی وقتی تو پیشنهاد دادی تعجب کردم. فکر می‌کنم برای بازسازی انتخاب سختی باشد چراکه نکات مثبت‌اش در ایده اصلی و روایت‌اش نیست. معمولاً فیلم‌هایی مناسب بازسازی به‌نظر می‌رسند که جذابیت‌های روایی‌شان خیلی واضح و عیان باشد.

ولی ایده اصلی هنوز خیلی جذاب است. همین که گنگتری بین دو دنیای مختلف گیر افتاده.

این ایده دقیقاً اولین محرک من برای ساختن این فیلم بود. در ابتدای امر وقتی با بن صحبت کردی و راجع به این نکات اشاره کردی و گفتم که مخصوصاً رابطه پدر و پسر تو را خیلی جذب کرد، فهمیدم در مسیری هستی که نتیجه جالب توجهی خواهد داشت. چون از نظر روحی آدم خیلی حساسی هستم - سه سال به روش فرویدی تحلیل روانی شدم - تقریباً غیرممکن است کسی یا چیزی را از نظر روانی تحلیل نکنم، حتی خودم و کار خودم. البته همیشه تلاش می‌کنم این موضوع کاملاً کنترل را در اختیار نگیرم. نکته طعنه‌آمیز این‌که، در نیمه‌های فیلم برداری انگشت‌ها فیلم‌بردار مان مایکل چاپمن به من گفت: «می‌دانی داریم یک فیلم ادبی می‌سازیم؟» قطعاً تا حد زیادی به این مسئله آگاه بودم. البته نه به‌صورت خودآگاه، تا وقتی که چاپمن به این مسئله اشاره کرد. نکته جالب توجه این‌که مادر در فیلم تو مرده، ولی این مثلث هنوز وجود دارد. چراکه روح مادر بر داستان اثر می‌گذارد و این تأثیر از داخل گور بسیار قوی‌تر از زمانی است که او زنده بود.

آیا مردم آمریکا امروز انگشت‌ها را به یاد می‌آورند؟

برایم خیلی عجیب است. هفته‌ای نیست که سه چهار نفر راجع به انگشت‌ها با من صحبت نکنند و هاروی کابل هم عین همین برخوردها را دارد. به‌نظر

می‌آید که روی خیلی کارگردان‌ها اثر گذاشته باشد. ایل فراره، کوتین تارانتینو، پل توماس اندرسون و وس اندرسون در تعریف و تمجیدهای شان خیلی به من لطف داشته‌اند.

وقتی مجله پریمی، از برت راتر که ساعت شلوغی او را ساخته خواست سه فیلم محبوب عمرش را انتخاب کند، او آواره‌ها، پدر خوانده و انگشت‌ها را انتخاب کرد. لزومی ندارد بگویم کدام یک از این سه فیلم در حقیقت خارج می‌زند. فیلم در طول زمان اثر عجیب و قدرتمندی بر روی بسیاری از آدم‌ها گذاشته، گرچه از نظر آماری، تعداد زیادی فیلم را ندیده‌اند.

وقتی فیلم اکران شد من و هاروی از این که هیچ

محبوبش را انتخاب کند، انگشت‌ها در بین انتخاب‌هایش بود. آدم‌های زیادی در فرانسه بودند که فیلم را به درستی فهمیدند، در حالی که تعداد خیلی کمی در آمریکا فیلم را این‌طور فهمیدند. یادم است که همیشه فکر می‌کردم اگر به جای آمریکا فیلم را در فرانسه ساخته بودم خیلی بهتر از کار درمی‌آمد.

یادم است یوزبیتو مقاله بلندی راجع به تو چاپ کرد که کار میشل سیمان بود.

میشل یکی از منتقدانی بود که با فیلم از منظر درستی برخورد کرد. پی‌ری سیان هم همین‌طور، و این برای من خیلی ارزشمند بود. چراکه غیر از آدریان



بولی برای پخش مناسب فیلم خرج نشد حساسی سرخورده شدیم. خیلی از مردم اصلاً متوجه آمدن و رفتن فیلم نشدند و بیش تر منتقدان که راجع به فیلم نوشتند در حقیقت نمی‌دانستند راجع به چی صحبت می‌کنند. هاروی به من گفت: «جیمی، مردم چه‌طور برای آن فیلم‌ها (منظورش چهارپنج فیلم محبوب آن زمان بود) صف می‌کشند ولی قادر به درک انگشت‌ها نیستند؟» به او جواب دادم: «این مسئله بیست یا بیست و پنج سال طول می‌کشد.» برای تو خیلی خوشحالم زاک، چراکه مردم همین حالا با فیلم تو ارتباط برقرار کردند و لازم نیست بیست و پنج سال صبر کنی.

وقتی انگشت‌ها در پاریس اکران شد پخش خیلی محدودی داشت، ولی کسانی که موفق به دیدنش شدند شیفته آن شدند. این موضوع را حس کردم. بلافاصله بعد از اکران انگشت‌ها در پاریس بودم. یادم است که ژان دومارش مقاله زیبایی راجع به فیلم نوشت. وقتی انجمن فیلم آمریکا از تروفو خواست فیلم‌های

مارتین متفقد استرالیایی، دیوید تامپسن، راجر ابرت، پائولین کیل (هر چند از راه نامناسی)، با فیلم ارتباط درستی برقرار نکردند. ابرت که از همان اول شیفته فیلم شده بود فیلم را در یک سینمای سطح پایین شیکاگو و در یک نمایش دو فیلم با یک بلیت به همراه فیلمی با حضور کن نورتون به نام طبل دیده بود و در سرتیتر مقاله‌اش نوشت: کن نورتون طبل است و جیم پروان انگشت‌هاست. فکر می‌کنم همین مثال، تصویر خوبی از چگونگی پخش فیلم در آن زمان به شما بدهد. حتی در آن زمان که هر فیلمی را که دوست داشتید می‌ساختید، کار مشکلی بود که برای مخاطب عام فیلمی بسازید که در انتها شخصیت اصلی‌اش به بوجی رسیده و هیچ چشم‌اندازی از آینده ندارد. مردم دوست ندارند به‌شان یادآوری شود که آن ترس، دیوانگی و مرگ سرنوشت محتوم‌شان است ▶

ترجمه سهیل نیلجیانی